

تاریخ فلسفه

فلسفه فرآیندی وایتهد ۶۱

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، در هر صورت، ما این هفته به دلیل دو فیلسوف پویشی که استامپف در همان فصل درباره آنها بحث می‌کند، یعنی برگسون و وایتهد، بر وایتهد تمرکز خواهیم کرد. من صرفاً به دلیل تأثیر بسیار قدرتمند وایتهد در توسعه الهیات پویشی، بر او تمرکز کرده‌ام. و ما آغاز آن را در وایتهد خواهیم دید، و بعداً، در مورد جنبه‌های بیشتر آن اظهار نظر خواهیم کرد.

اما وایتهد، بدون شک، از بین این دو نفر، تأثیرگذارترین فرد در نیمه دوم قرن بیستم است. شما هنوز خواندن آثار وایتهد را شروع نکرده‌اید. گمان می‌کنم این بدان معناست که حتی فصلی از کتاب استامپف را که در آن وایتهد را معرفی می‌کند، هنوز شروع به خواندن نکرده‌اید.

خب، او کارش را به عنوان ریاضیدان در کمبریج شروع کرد. بعداً در دانشگاه لندن فیلسوف علم شد. و در سن ۶۳ سالگی، وقتی که به بازنشستگی فکر می‌کرد، به مدت، فکر می‌کنم حدود ۱۵ سال، استاد فلسفه در هاروارد شد.

و وقتی بالاخره بازنشسته شد، به زندگی در آنجا، در سایه‌ی محوطه‌ی دانشگاه هاروارد و درهای باز آن به روی دانشجویان و اساتید، ادامه داد و از آن زمان به بعد، گفتگوها با وایتهد تا زمان مرگش، فکر می‌کنم، در سن ۸۸ سالگی، ضبط شد. فکر می‌کنم او در سال ۱۸۵۹ به دنیا آمده بود. اجازه دهید با چیزی در مورد تأثیراتی که تفکر او را شکل دادند، شروع کنم.

و اولی فلسفه هگل است که من آن را ایده‌آلیسم تکاملی هگل می‌نامم. شما ایده‌آلیسم را در هگل کاملاً درست می‌دانید. بله، تکاملی، به دلیل تأکید او بر توسعه تاریخی.

تعدادی از ایده‌آلیست‌های قرن نوزدهم و جانشینانشان که هفته قبل از تعطیلات درباره‌شان صحبت می‌کردیم را می‌توان ایده‌آلیست‌های تکاملی دانست. بله، آنها به نظریه تکامل، انتخاب طبیعی، اگر دوست دارید، یا اشکال مختلف دیگر نظریه تکامل اعتقاد دارند. اما آنها طبیعت‌گرایان فلسفی یا طبیعت‌گرایان متافیزیکی نیستند.

آنها ایده‌آلیست هستند. بنابراین، به گفته این افراد، نظریه تکامل با طبیعت‌گرایی و ایده‌آلیسم سازگار است و نکته آنها این است که در حالی که واقعیت اساسی از جنس روح است، در مورد هگل، روح مطلق، درجات مختلفی وجود دارد که آن روح غیرمادی، آزاد و خلاق به طور کامل در پدیده‌های طبیعت، وجود انسان و تاریخ بشر آشکار می‌شود.

به طوری که فرآیند تکاملی، تکامل بیولوژیکی، تکامل فرهنگی، فرآیند کلی تکاملی، بر اساس آشکار شدن دیالکتیکی امر مطلق، تا نقطه‌ای که آن آزادی روح به جای اینکه صرفاً ضمنی باشد، خودآگاه می‌شود، درک می‌شود. اما ناخودآگاه. بنابراین، بیان خودآگاه روح آزاد و خلاق در فرهنگ، اوجی است که فرآیند تکاملی به آن حرکت می‌کند.

خب، آن نوع تفکر تکاملی در یک زمینه ایده‌آلیستی بود. و بنابراین آگاهی کلید ماجرا است، مدل پایه. این خودآگاهی در حال آشکار شدن چیست؟ این کلید ماجراست.

و بدیهی است که خودآگاهی در حال آشکار شدن، یک جوهر نیست. هگل روح را نه به عنوان یک جوهر تغییرناپذیر، بلکه به عنوان یک فرآیند خلاق در نظر می‌گیرد. روح جوهر نیست، بلکه فرآیند است.

و بنابراین شما با تغییری در مفهوم اساسی واقعیت از بی‌تغییری برخی چیزهای اساسی مواجه هستید. چه آب تالی باشد، چه هر چیز دیگر، چه شیء متفکر دکارت، یا هر چیز دیگر. از جوهر تغییرناپذیر به نوعی فرآیند دیالکتیکی، که مانند هگل، ساختار کلی لوگوس خود را دارد، اما هیچ جوهر تغییرناپذیری ندارد.

می‌بینید، این ساختار فرآیند است که تغییر نمی‌کند، نه چیزهایی که تغییر می‌کنند. بنابراین، در هگل، این به مفهوم فرآیند در نظر وایتهد تبدیل می‌شود. و مانند هگل، او پدیدارشناسی فرآیند را انجام می‌دهد.

یعنی، یک پدیدارشناسی آگاهی. شرحی توصیفی از چگونگی این فرآیند، از ساختار رویدادهایی که این فرآیند را تشکیل می‌دهند. و این فرآیند، مانند علم قرن هجدهم، نوعی چیز مکانیکی نیست.

اما این مدل بیشتر ارگانیک است تا مکانیکی. بیشتر شبیه یک فرآیند رشد است تا یک ماشین. و اجزای آن به این معنا که هیچ رابطه اساسی با چیز دیگری ندارند، اتمیستی نیستند.

اما اجزای تشکیل‌دهنده، روابط هستند نه اتم‌های مجزا. بنابراین یک موجودیت، یک واحد رابطه‌ای است. نه چیز دیگری. خب، این چیزی است که در ایده‌آلیسم تکاملی به دست می‌آورد.

و همه اینها به وایتهد ترجمه می‌شود. به جز ایده‌آلیسم. می‌بینید، وایتهد می‌گوید که می‌خواهد این را ترجمه کند، آن را به یک متافیزیک طبیعت‌گرایانه تبدیل کند.

بنابراین او قرار نیست یک ایده‌آلیست تکاملی باشد، بلکه یک طبیعت‌گرای تکاملی خواهد بود. حداقل، این چیزی است که او اعلام می‌کند. اینکه آیا در اواخر عمرش، زمانی که مفهوم خدا در اندیشه او بیشتر شکل می‌گیرد، این تغییر می‌کند یا خیر، سوال دیگری است.

اما حداقل نیت او در توسعه متافیزیک، یک طبیعت‌گرایی تکاملی بود. در واقع، متفکر هگلی که بیشترین تأثیر را بر او گذاشت، اف. اچ. بردلی بود. و آن دسته از شما که در آخرین روز کلاس غیبت کردید، برای همیشه فقیر خواهید ماند زیرا آن زمان بود که ما در مورد اف. اچ. بردلی صحبت کردیم.

وایتهد به صراحت به جای هگل به کسی استناد می‌کند. و در مطالب بردلی که در گلچین گاردنر دارید متوجه خواهید شد که بردلی از ظواهر و کیفیت‌ها و تمایز بین جوهر و کیفیت و این قبیل چیزها به عنوان انتزاع محض صحبت می‌کند. نه یک واقعیت ملموس به خودی خود.

و وایتهد موافق است. بنابراین اساساً مطالبی که از بردلی در گلچین درباره اینکه جهان ظواهر انتزاعی است و نه واقعیت ملموس، دارید، وایتهد با آن موافق خواهد بود. چیزی که او در ایده‌آلیسم با آن مخالف است همان چیزی است که او با آن مخالف است، ایده‌آلیسم بردلی است.

اما در غیر این صورت، او باید آن را به دست بگیرد. بردلی معتقد است که تجربه‌گرایی از نوع کلاسیک که از جان لاک آمده است، مقصر انواع انتزاعات معیوب، تمایز کیفیت اولیه-ثانویه، است. خب، حتی بردلی نشان داد که این یک انتزاع است، حتی در مورد تجربه واقعی نیز صادق نیست.

تمایز کیفیت جوهر. خوب، فکر می‌کنم برکلی نشان داد که این یک انتزاع است، زیرا چطور می‌توان فهمید چه جوهری وجود دارد اگر تنها کیفیت‌ها را می‌شناسیم؟ چیزی که من می‌شناسم نه اینکه چیست. یک انتزاع است. تمایز فضا-زمان.

خوب، قطعاً از نظر فیزیک مدرن، این به یک انتزاع تبدیل می‌شود. دانش بازنمودی. ایده‌هایی که چیز دیگری را نشان می‌دهند.

انتزاع. بنابراین در تمام طول مسیر، او انتزاعی را که وجود دارد می‌بیند. و وقتی بردلی از وجود درجات واقعیت در جهان ظواهر، درجات مختلف واقعیت در جهان ظواهر صحبت می‌کند، دقیقاً همان زبانی است که وایتهد دوست دارد.

درجات مختلفی از ظهور. و وقتی به اینجا برسیم و تدریجی بودن او را ببینیم، به این موضوع پی خواهیم برد. درجات مختلفی وجود دارد که ماهیت اساسی چیزها در سلسله مراتب هستی به صراحت بیان می‌شود.

با این حال، در آن ایده‌آلیسم تکاملی قرن نوزدهم، یک نکته دیگر وجود دارد که شاید در آثار هگل به آن صراحت وجود نداشته باشد، اگرچه ما به آن اشاره کرده‌ایم. ما اغلب تمایل داریم آن را برجسته کنیم، و آن رمانتیسیسم قرن نوزدهم است. من مطمئن نیستم که وایتهد این را به اندازه‌ای که از وردزورث گرفته، از هگل گرفته باشد.

دخترش نوشته بود که زمانی در زندگی‌اش بود که آثار وردزورث را طوری می‌خواند که انگار کتاب مقدس است. وردزورث را طوری می‌خواند که انگار کتاب مقدس است. او همسر، فکر می‌کنم، یک روحانی اسقفی شد، بنابراین احتمالاً می‌دانست که از چه چیزی صحبت می‌کند.

اما مضامین وردزورث در تمام آثار او دیده می‌شود. شما آنها را در فصلی با عنوان «واکنش رمانتیک در علم و جهان مدرن» خواهید یافت، که در آن به همان اندازه که شعر وجود دارد، فلسفه نیز هست، از جمله اشعار وردزورث. زیرا او محتوای فلسفی واکنش رمانتیک‌ها علیه علم مکانیکی و عقل‌گرایی عصر روشنگری را می‌بیند.

و بسیار خوب، این بخشی از ایده‌آلیسم قرن نوزدهم است، اما اینکه وایتهد آن را از کجا آورده کاملاً واضح است. و من بین اشعار وایتهد و برخی از زبان‌های موجود در، گفتم اشعار وایتهد؟ اشعار وردزورث، و برخی از زبان‌های موجود در فرآیند وایتهد در واقعیت، که کتاب فنی طولانی او در مورد متافیزیک است. هویت‌های کلامی پیدا کرده‌ام.

چیزهای جذابی هستند. بنابراین اگر می‌خواهید آثار وایتهد را به طور گسترده بخوانید، پیشنهاد می‌کنم همزمان اشعار وردزورث را هم بخوانید. خیلی جالب است.

بسیار خوب، این اولین تأثیر است. دومین تأثیر از علم مدرن. به هر حال، او در ابتدا یک ریاضیدان و یک دانشمند بود.

او با برتراند راسل، فکر می‌کنم سال ۱۹۰۳، در اثری همکاری کرد که واقعاً منطق نمادین را به قرن بیستم معرفی کرد. اثری به نام «رساله». برتراند راسل، نه، نه «رساله»، بلکه چیزی بود که مرا به «اصول ریاضیات» هدایت کرد.

اصول ریاضیات. من اینجا یک راهنما دارم، همانطور که می‌بینید، تا به من کمک کند. اصول ریاضیات، اصول ریاضیات.

که در آن راسل و وایتهد، که هر دو در آن زمان در کمبریج تدریس می‌کردند، در نوشتن این کتاب همکاری کردند و اساساً نشان دادند که ریاضیات قابل تقلیل به منطق صوری است. و بنابراین نمادگرایی ریاضی را در منطق صوری وارد کردند. تا ابهام متغیرها را از بین ببرند و سیستم‌های قیاسی صوری مورد علاقه منطق‌دانان را ممکن سازند.

بنابراین او ابتدا ریاضیدانی بود که مانند دیگر ریاضیدانان آن زمان، به منطق و بنابراین به فلسفه علم بسیار علاقه داشت. و در طول اقامتش در دانشگاه لندن، جایی که فلسفه علم تدریس می‌کرد، سه اثر در فیزیک نظری منتشر کرد. خوب، حداقل در جایی که فیزیک نظری به فلسفه علم نزدیک می‌شود.

خوب، خیلی خوب، او خیلی به این موضوع علاقه داشت. چه چیزی در علم مدرن بر فلسفه تأثیر می‌گذارد؟ بدون شک، یکی از آنها زیست‌شناسی تکوینی است. هم در سطح کلان، نظریه تکامل و هم در سطح خرد ژنتیک.

زیست‌شناسی تکوینی. او به اندازه‌ای که در مورد فیزیک صحبت می‌کند، در مورد آن صحبت نمی‌کند. او به فیزیک نزدیک‌تر بود.

و خواهید دید که در کتاب «علم در دنیای مدرن»، او درباره اهمیت فلسفی سه پیشرفت مدرن در فیزیک صحبت می‌کند. اول از همه، نظریه میدان الکترومغناطیسی. نظریه میدان الکترومغناطیسی.

که در آن ما به جای اجسامی که کشش گرانشی دارند، به میدان‌های نیرو فکر می‌کنیم. میدان‌های نیرو. دوم، فیزیک کوانتومی.

جایی که واحدهای اساسی، اگر دوست دارید، واحدهای انرژی هستند نه گلوله‌های جامد ماده. فیزیک کوانتومی. و سوم، نظریه نسبیت انیشتین، از جمله نسبیت فضا-زمان، نظریه نسبیت عام.

به توان دو. نظریه نسبیت. استادی که درس وایتهد را که در مقطع کارشناسی ارشد mc برابر است با E گذراندم تدریس می‌کرد، گفت که فقط دو نفر واقعاً نظریه نسبیت را می‌فهمند.

یکی انیشتین بود، دیگری وایتهد. حالا، اینکه آیا در ۲۰۰ سال گذشته پیشرفتی در این زمینه حاصل شده یا نه، من نمی‌دانم. اما حداقل به نظر می‌رسد که او این کار را کرده است.

بیدار هستی؟ باشه. اما حداقل به نظر می‌رسد که او نظریه نسبیت را می‌فهمد. و آن را در متافیزیک خود می‌گنجاند.

قابل توجه. حالا، توجه کنید چه اتفاقی دارد می‌افتد. اینجا، او یک طبیعت‌گرا است نه یک ایده‌آلیست.

در اینجا، او به فیزیک مدرن علاقه‌مند است. بنابراین، او به عنوان یک طبیعت‌گرای علاقه‌مند به علم مدرن، یک واقع‌گرای علمی خواهد بود. او علم را به عنوان چیزی در نظر می‌گیرد که به طور موقت درباره واقعیت به ما می‌گوید.

ایده‌آلیست دیدگاهی پدیدارگرایانه نسبت به علم داشت. وایتهد دیدگاهی واقع‌گرایانه نسبت به علم دارد. با این حال، به نظر می‌رسد هر دوی آنها اهداف و مقاصد یکسانی دارند.

یعنی، حفظ دیدگاهی رمانتیک از زندگی و طبیعت. و همانطور که بعداً خواهیم دید، اصرار بر اینکه هیچ جدایی نهایی بین واقعیت و ارزش وجود ندارد. جهان طبیعت مملو از ارزش است.

حالا، ایده‌آلیست می‌خواست این را بگوید و بنابراین روایت علمی از واقعیت را رد کرد. وایتهد می‌خواهد این را بگوید، اما روایت علمی از واقعیت را می‌پذیرد. چطور ممکن است؟ خوب، به دلیل تغییر در علم مدرن.

او معتقد است که زیست‌شناسی تکوینی و فیزیک انرژی، و نظریه نسبیت، ما را قادر می‌سازند تا بگوییم حقایق فیزیکی وجود دنیوی سرشار از ارزش، معنا و هدف هستند. او به تفسیری غایت‌شناختی از جهان علمی بازمی‌گردد.

. در رابطه با علم، کارکردی دوگانه دارد.

یکی نقد انتزاعات علمی است. دوباره آن کلمه انتزاع وجود دارد. انتزاعاتی که یک مفهوم نظری مانند برابری را به عنوان واقعیت نهایی در نظر می‌گیرند.

یک انتزاع اشتباه. نقد این انتزاعات بخشی از وظیفه فلسفه است. و او علم مکانیکی را نقد می‌کند.

و متوجه خواهید شد که این کارکرد اصلی شش فصل اول کتابی است که می‌خوانید. اما کارکرد دوم، درگیر شدن در چیزی است که او آن را پروازهای تخیل گمانه‌زن می‌نامد. بر اساس علم مدرن.

به عبارت دیگر، از علم به یک طرح متافیزیکی نظری تعمیم دهیم. و او آن پروازهای تخیل نظری را به سفر با هواپیما در دهه 1920 تشبیه می‌کند. اگر بتوانید آن را تصور کنید.

یعنی، شما در این دنیای سرسام‌آور تخیلات نظری، بر فراز ابرها اوج می‌گیرید. گهگاه، برای اینکه جهت خود را در دنیای واقعیت پیدا کنید، به زیر ابرها پایین می‌آید و متوجه می‌شوید که کجا هستید. فکر می‌کنم امروز، اگر او درست می‌گفت، می‌گفت بررسی رادار یا چیزی شبیه به این.

اما به عبارت دیگر، پروازهای گمانه‌زنی فلسفی، گمانه‌زنی متافیزیکی. اما همیشه از حقایق علمی و تجربه عادی. برمی‌خیزد و به آنها بازمی‌گردد. تجربه ملموس.

چون او در مورد هر دو واقع‌بین است. بنابراین، اگر مایل باشید، او دو نوع مرجع تجربی دارد. علم، تجربه ملموس.

نه انتزاعات یک تجربه‌گرا مانند لاک. بلکه نوعی تجربه که می‌توانیم به صورت پدیدارشناختی و با درون‌نگری توصیف کنیم. خودآگاهی درجه‌ای به واقعیت است.

درون‌نگری خودآگاه. بنابراین، در پرتو آن، متوجه خواهید شد که او همیشه در حال محکوم کردن برخی مغالطات است. مغالطه عینیت نابجا.

اوه، من حتی نمی‌تونم هجی کنم. خیلی خوب. مغالطه‌ی عینیت نابجا و مغالطه‌ی مکان ساده.

خب، اگر ملموس بودن نقطه مقابل انتزاعی بودن باشد، می‌توانید بگویید مغالطه ملموس بودن نابجا چیست. انتساب ملموس بودن به انتزاع محض. بنابراین، مغالطه ملموس بودن نابجا، مغالطه واقعی دانستن انتزاعیات است.

با فرض اینکه آنچه واقعاً انتزاعیات فکری، انتزاعیات نظری هستند، وجود عینی دارند. اما اینطور نیست. مغالطه‌ی عینیت نابجا.

و او همیشه علم مکانیکی را به این خاطر متهم می‌کند. مورد دیگر مغالطه مکان ساده است. مغالطه فرض اینکه نقاط ثابتی در یک فضای یکنواخت و زمان یکنواخت از نوع نیوتنی وجود دارند.

مکان‌یابی ساده. بنابراین، تنها کاری که باید انجام دهید این است که مختصات را فراخوانی کنید و می‌توانید آن چیز را پیدا کنید. عدم مشاهده‌ی آن حرکت هم در مکان و هم در زمان است.

و مختصات فضایی با گذشت زمان تغییر می‌کنند. نسبیت. رابطه فضایی با زمان.

و در نتیجه، مفهوم مکان ساده، مانند آنچه در جغرافیا استفاده می‌کنیم، فقط یک مفهوم انتزاعی است که ممکن است در برخی سطوح مفید باشد اما در سطوح دیگر کاملاً بی‌فایده باشد. بنابراین، طبق تأثیر علم مدرن. اکنون، مورد سوم ممکن است شما را شگفت‌زده کند.

پدران کلیسای اسکندریه. و ممکن است بگویید، یک طبیعت‌گرای فلسفی چه کار می‌کند که با پدران کلیسای اسکندریه داد و ستد می‌کند؟ و در واقع، او سعی دارد دکترین لاگوس آنها را بخرد. این کاری است که او انجام می‌دهد، آنجا خرید می‌کند.

او می‌خواهد دکترین لاگوس را بخرد. او بسیار تحت تأثیر افلاطون‌گرایی قرار گرفته است، به خصوص افلاطون‌گرایی میانه.

نه فقط افلاطون. بلکه افلاطون‌گرایی میانه، که مفهوم لاگوس را در صحبت در مورد ساختار منظم طبیعت توسعه داد. حال، برای اینکه نکته‌ی این را بفهمید، باید کمی به عقب برگردید.

برای شروع، همانطور که یک هگلی می‌خواهد بگوید که تمام فلسفه‌ی پس از آن مجموعه‌ای از پانویس‌ها بر هگل است، وایتهد، در یک جا، می‌گوید که کل تاریخ فلسفه مجموعه‌ای از پانویس‌ها بر افلاطون است. و شما کم‌کم می‌بینید که چیزی که او در مورد هگل تحسین می‌کند، این دیدگاه است که فرآیندهای طبیعت اساساً از جنس روح، خلاق هستند، اما با یک ساختار لاگوسی برای آن فرآیندها، یک ساختار لاگوسی دیالکتیکی. اما این تنها یکی از چیزهایی است که به درک این موضوع کمک می‌کند.

مورد دیگر این است که او در یک خانه کشیشی بزرگ شد. پدرش یک روحانی اسقفی با گرایش انجیلی در شهر رامسگیت در جنوب شرقی انگلستان، در فاصله ۲۰ مایلی از خانه من، بود. بنابراین، در کودکی، ما اغلب با دوچرخه به رامسگیت می‌رفتیم.

و فکر می‌کنم کلیسا را می‌شناختم، هرچند که دیگر برنگشتم که ببینم او کجا بوده است. وایتهد در این خانه بزرگ شد. وقتی برای تحصیل در مقطع کارشناسی به کمبریج رفت، مدتی مشتاقانه الهیات می‌خواند و سپس تصمیم گرفت که این رشته برای او مناسب نیست.

او نمی‌توانست آن را بخرد. تمام کتاب‌های الهیاتش را فروخت، توجهش را به ریاضیات معطوف کرد و به همراه برتراند راسل، با هم دانشجوی کارشناسی بودند. با این حال، بعدها، در یکی از آثار بعدی‌اش که در دهه ۱۹۳۰ منتشر شد، اثری به نام «ماجراهای ایده‌ها»، کاملاً واضح است که او علاقه جدیدی به الهیات و به ویژه به اورینگن و افلاطونیان مسیحی اسکندریه پیدا کرده است.

اورینگن، کلمنت، آن سنت. افلاطون‌گرایی میانه وجود دارد. و آنچه برای او جذاب است، مفهوم لوگوس و این ایده است که در تجلیات از جانب خدا، خیر وجود دارد، و به یاد دارید که آنها در مورد خلقت از عدم در تجلیات از جانب خدا، خیر، روشن نبودند، که ساختار لوگوس به هر تجلی متناهی منتقل می‌شود، مانند رواقیون، که برای آنها لوگوس اسپرماټیکوس، لوگوس اصلی در هر چیز خاص وجود داشت.

و این همان شیوهی توجیه نظم طبیعت، خوبی طبیعت است. خدا گفت که طبیعت خوب است. مضمون افلاطون‌گرایی این است که هستی خوب است.

لزوماً شدن خوب نیست، اما بودن خوب است. و این چیزی است که به نظر می‌رسد به ویژه به عنوان راهی برای یافتن مبنایی برای ارزش در دنیای واقعیت جذاب است. ساختار لوگوس

خب، این سه تا عامل تأثیرگذار. اجازه بدید به لحظه مکث کنم و از نظرات، سوالات و توضیحات شما استفاده کنم. آیا این باعث میشه بعد از تعطیلات بهاری دوباره به ریتم برگردی؟ گوش دادی؟ خب، در مورد اون سه تا به اندازه کافی توضیح دادی؟ بسیار خب

بفرمایید. بسیار خوب، وظیفه بعدی ما این است که از خود پرسیم این طرح متافیزیکی چیست. اینکه او در پروازهای تخیل نظری بر اساس تجربه ملموس و مبانی علم مدرن توسعه می‌دهد. خب، از آنجایی که گفتیم او یک طبیعت‌گرا است نه یک ایده‌آلیست، اما عمیقاً تحت تأثیر ایده‌آلیست‌های قرن نوزدهم و به ویژه مضامین رمانتیسم قرار دارد، چگونه می‌خواهد آنچه را که نهایی است توصیف کند؟ حال، او واقعیت نهایی را طوری بیان نمی‌کند که گویی واقعیت نهایی یک واقعیت است و واقعیت‌های بسیار دیگری نیز وجود دارند.

می‌بینید، این زبان یک خدا‌باور است. واقعیت نهایی خداست. انواع واقعیت‌های کوچک‌تر دیگری هم وجود دارند.

این زبان وایتهد نیست. واقعیت نهایی برای وایتهد چیزی است که در همه چیز موج می‌زند. و واقعیت نهایی برای او، مگر نمی‌دانید، خلاقیت است.

شما می‌گویید، این یک چیز نیست. این یک دارایی است. خب، حق با شماست، این یک چیز نیست.

او یک جوهر، متافیزیک، نیست که غایت را به عنوان یک چیز داشته باشد. آیا خلاقیت یک ویژگی است؟ نه، دقیقاً نه. این یک فرآیند است.

این فرآیند ظهور نوآوری است. و این همان چیزی است که در نهایت تمام نوآوری‌ها قرار دارد. خلاقیت نوآوری.

حالا، مراقب باشید، این خلاقیت، حتی وقتی که او تصور خود از خدا را بسیار کامل‌تر از ابتدا توسعه می‌دهد، این خلاقیت خدا نیست. خدا نیست. خب، برای کسی که آثار بردلی را خوانده است، این جای تعجب ندارد، زیرا برای بردلی نیز امر مطلق خدا نیست.

خدا صرفاً والاترین تجلی امر مطلق است. و برای وایتهد، خدا صرفاً والاترین تجلی خلاقیت است. حالا بلافاصله، متوجه می‌شوید که چرا خدای وایتهد برای مردم در سنت مسیحی ما جذاب است.

ببینید، اگر خدا بالاترین تجلی خلاقیت باشد، خوب، به نظر می‌رسد که می‌توان او را به عنوان خالق دید. اما بسیار خوب، نهایت. حالا، چگونه می‌خواهید فرآیند خلاقیت را توصیف کنید؟ خوب، بدیهی است که کاری که باید انجام دهید این است که با توصیف یک رویداد خلاقانه شروع کنید، نه توصیف کل خلاقیت.

و درست مانند این ایده‌آلیست‌ها، کاری که آنها انجام می‌دهند، نگاه کردن از دریچه خودآگاهی به صفحات بزرگتر واقعیت است. بنابراین، وایتهد سپس سعی می‌کند به یک رویداد خلاقانه که ما آن را با تجربه بی‌واسطه می‌شناسیم، به صورت درون‌نگرانه نگاه کند. بنابراین، ساده‌ترین چیزی که می‌توان با آن شروع کرد. و به نظر می‌رسد که در تمام این مدت نمونه الگو برای او بوده است، تجربه ادراک حسی است.

تجربه ادراک حسی. حال، توجه کنید که دقیقاً همان جایی است که هگل پدیدارشناسی ذهن خود را آغاز می‌کند. روح سوپژکتیو.

احساس. و ادراک. و از آنجا که او این تجربه ادراک حسی را به صورت درون‌نگرانه توصیف می‌کند، آنچه او به ما ارائه خواهد داد، توصیفی پدیدارشناختی از ادراک حسی است.

روش پدیدارشناختی، مانند روش هگل. روش پدیدارشناختی. پس او در توصیف ادراک حسی چه می‌کند؟ خوب، او در تجربه ادراکی سه حالت را از هم متمایز می‌کند.

ادراک به شیوهی. باشه؟ اولی ادراک به شیوهی اثربخشی علی است. دومی ادراک به شیوهی بی‌واسطه‌ی ارائه.

سومی، ادراک در شیوهی ارجاع نمادین است. حال، همانطور که او این را بسط می‌دهد، همانطور که در چندین جا انجام می‌دهد، همانطور که این را بسط می‌دهد، همیشه در تضاد با نظریه‌ی ادراک جان لاک است. حال، همانطور که جان لاک ادراک حسی را توصیف می‌کند، چه چیزی اول می‌آید؟ اثر علی یا ایده‌ها؟ ها؟ در پدیدارشناسی آن، در آگاهی از آن، چه چیزی اول می‌آید؟ ایده‌ها.

این نقطه شروع است. در آگاهی از آن. این ایده‌ها هستند.

و از نظر وایتهد، این کاملاً اشتباه است. این نادرست است. او آن را مغالطه‌ی تقدم بی‌واسطگی ارائه می‌نامد.

او عاشق این است که به چیزها برچسب مغالطه بزند. به نظر می‌رسد که در دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ مد بوده است. مغالطه‌ی اولویت دادن به فوریت ارائه.

می‌توانید بگویید فوریت ارائه چیست. ایده‌ای که بلافاصله به آگاهی ارائه می‌شود. شناختی.

بی‌واسطگی ارائه، محتوای شناختی، یا همان ایده است. در حالی که اثربخشی علی، بدیهی است که اگر از آن آگاه باشیم، بیشتر آگاهی عاطفی است تا شناختی. و آگاهی از آن در ادراک حسی، منظوم در ادراک بصری است، کمتر از مثلاً در چیزهای شنیداری، که در آن صدای بلندی می‌آید و بعداً آن را رمزگشایی می‌کنید. واضح است.

یا به معنای لمس کردن، که در آن تشخیص آهسته‌تر صورت می‌گیرد. اما نکته‌ی او این است که اگر ادراک‌کننده را کل وحدت روان‌تنی، کل ارگانسیم انسانی، در نظر بگیریم، از دیدگاه پدیدارشناختی، از نظر آگاهی از، اولین چیز، اثربخشی علی است. نوعی تأثیر، به صورت علی، وجود دارد که احساس می‌شود.

و لاک، که با وضوح ادراک حسی گمراه شده بود، خلاف این را گفت. اما حتی در ادراک بصری، اگر نور به اندازه کافی روشن باشد، ابتدا احساس می‌شود. نور خیره‌کننده.

بنابراین، تقدم در شیوه‌ی اثربخشی علی. حالا، توجه کنید که این چه می‌کند. می‌بینید، در جان لاک، این ایده ابتدا مطرح شد.

سپس، سوال. چه چیزی باعث آن شد؟ و شما باید یک استدلال علت و معلولی از نوع کاملاً فکری از ایده که فکر می‌شود، نه احساس می‌شود، بلکه فکر می‌شود، به آنچه باعث شد ما به آن ایده فکر کنیم، داشته باشید. به عبارت دیگر، ایده یک بازنمایی است.

امیدوارم که یک کپی باشد. و اینکه چه چیزی در بیرون باعث آن می‌شود، ما نمی‌دانیم. باید استنباط کنیم.

آیا علتی وجود دارد؟ ما نمی‌دانیم. مطمئناً. بنابراین، این بدان معناست که دانش ما از واقعیت همیشه غیرمستقیم است.

باید به صورت منطقی استنتاج شود. اما از نظر وایتهد، اگر اثربخشی علی مهم باشد، می‌دانید، در آن تجربه اثربخشی علی، دانش مستقیمی از علتی که بر من تأثیر می‌گذارد وجود دارد. مثلاً اگر رایان بایستد و من او را با مشت بزنم، او آگاهی مستقیمی از علتی که بر او تأثیر می‌گذارد، خواهد داشت.

بنابراین، بر این اساس، آنچه داریم این است که، بر این اساس، آنچه داریم دانش مستقیم از وجود یک شیء واقعی است. اینگونه است که او می‌تواند یک واقع‌گرا باشد. می‌بینید، برخلاف دیوید هیوم، که ما فقط پیوندهای ثابت را می‌شناسیم؛ او استدلال می‌کند که ما پیوندهای علی را تجربه می‌کنیم.

هیوم اشتباه می‌کند. هیوم در مغالطه‌ی تقدم بی‌واسطگی ارائه، دچار لغزش شد. می‌بینید، با چنین برجسب بزرگی، فکر می‌کنید می‌توانست آن را تشخیص دهد.

اما نه. او چنان در شیوه تفکر لاک‌گرا افتاده بود که این آگاهی از اثربخشی علی هیچ ربطی به ربط‌های ثابت ندارد.

چند بار باید به چانه‌ی رایان ضربه زده شود تا او متوجه شود؟ مطمئناً یکی از آنها این کار را خواهد کرد. فوریت آن. سپس فوریت ارائه از پی آن می‌آید.

یه ایده به ذهن میرسه. حالا، هیچ تضمینی وجود نداره که اون ایده درست باشه. خودت که میدونی اوضاع از چه قراره.

صبح، با صدای زنگ از خواب بیدار می‌شوید، ساعت زنگ‌دار را برمی‌دارید و می‌گویید: «سلام. فکر اشتباهی کردی. اما بالاخره یه فکری به ذهنت رسید».

بنابراین، فوریت ارائه، یک ایده فرضی را در اختیار شما قرار می‌دهد. هیچ تضمینی وجود ندارد. و کاری که شما انجام می‌دهید این است که آن ایده را در نظر بگیرید و آن را به علت محرک ارجاع دهید.

توجه کنید که این ایده یک بازنمایی نیست، یک کپی است. این یک نماد است. او این زبان را از کجا آورده است؟ مستقیماً از بردلی

می بینید، بردلی در انتقاد خود از تجربه گرایی سنتی گفت ایده ها کپی یا بازنمایی نیستند. آن ها نمادهایی هستند که ما در تفکر درباره چیزها از آن ها استفاده می کنیم. بنابراین، ما ایده را می گیریم و از آن به عنوان نمادی برای اشاره به ... استفاده می کنیم.

بنابراین، ما به طور غیرمستقیم به ذات یک شیء علم داریم. ذات آن چیزی است که هست. وجود آن چیزی است که هست.

بنابراین، شما یک آگاهی مستقیم از وجود چیزی دارید، و یک آگاهی غیرمستقیم از چیستی آن. حالا، توجه کنید که چه چیزی دخیل است، چیز دیگری که در این امر سه گانه دخیل است. چه چیزی در این سه مورد علت تجربه ادراکی است؟ چه عللی، چه عواملی این تجربه ادراک را ایجاد می کنند؟ خب، اولاً، داده های عینی، مفروضات عینی وجود دارند که بر وضعیت فعلی آگاهی تأثیر می گذارند.

بنابراین، اگر مایل باشید، خیال پردازی من با این مفروضات علی مختل می شود. محرک های علی، داده های عینی هستند که به صورت علی تأثیر می گذارند. دوم، با توسعه ایده ها، اینها همان چیزی هستند که او احتمالات ابدی می نامد.

این چیه؟ این تلفنه که این موقع شب داره زنگ می خوره. می گی احتمالش هست. اشتباه می کنی.

این زنگ ساعت است. اما ایده ها صرفاً احتمالاتی هستند که به ذهن خطور می کنند. و جهان مملو از انواع احتمالات است.

احتمالات عینی و منطقی که به آنها فکر می کنید. و سپس عامل سومی وجود دارد که تجربه ادراکی را کامل می کند: تصمیم.

بنابراین شما سلام می کنید و متوجه می شوید که در تصمیم خود اشتباه کرده اید. اما می بینید، تصمیم انتخاب از میان امکانات ابدی است، کل طیف امکاناتی که توسط محرک ارائه می شود. شما از بین آنها انتخاب می کنید و با آن پیش می روید.

و ممکن است مشخص شود نمادی که برای اشاره به آن چیز استفاده می کنید، نمادی است که کار می کند. شاید هم کار نکند. اما با تجربه، کم کم می دانید نمادی که می خواهید چیست و چه چیزی کار خواهد کرد.

حالا، من گفتم که تجربه ادراکی، رویداد نمونه اوست. رویداد یک تجربه ادراکی. عالی.

و نکته ی او این است که در هر تجربه، در هر رویداد، در کل فرآیند کیهانی، اولاً اثربخشی علی وجود دارد. فرآیند علی واقعی. ثانیاً، پذیرش احتمالاتی که به عنوان احتمالات به ذهن ارائه می شوند، یعنی ایده ها، وجود دارد.

من به ایده دارم. ایده چیه؟ به احتمالاً. این چه اتفاقی داره میفته؟ خب، من به ایده دارم.

احتمال. و تصمیمی وجود دارد که در طی آن، قرعه‌کشی انجام می‌شود و شما با یک احتمال پیش می‌روید. حالا، می‌توانید آن را به صورت کلی‌تر رسم کنید.

نمودار آن را به این شکل رسم کنید. این فرآیند تا به اینجا است. در این مرحله، نوعی دخالت علی وجود دارد.

بسیار خوب. در نتیجه، انواع احتمالات ابدی که چنین دخالت علی‌ای القا می‌کند، به هم می‌رسند. بنابراین، از میان طیفی از تعداد نامحدودی از احتمالات، برخی وجود دارند که در این مورد خاص مرتبط هستند.

و از بین اینها، تصمیمی گرفته می‌شود. می‌بینید، با این احتمالات، می‌توانید در آن جهت حرکت کنید. احتمالات یک، دو، سه.

می‌تونی به اون سمت بری. می‌تونی به اون سمت بری. می‌تونی به اون سمت بری.

مطابق با امکانات مختلف ابدی. و انتخاب شماره دو، با تمام قوا به پیش، آن جهت. بنابراین همیشه سه عنصر تشکیل دهنده در هر رویدادی در فرآیند کیهانی وجود دارد.

مفروضات علی عینی. احتمالات ذاتی. بله، فرآیند طبیعی مملو از احتمالات خوب، بد و مملو از ارزش است.

بله. بنابراین شما رابطه‌ی علی عینی را دارید، احتمالات ابدی را دارید، و سوم، تصمیم را دارید. حال، اگر بتوانید این را بفهمید، کار وایتهد آسان است.

می‌بینید، سوال اساسی وایتهد این است که منبع این امکانات ابدی چیست؟ و چون قبلاً به شما گفته‌ام که او به دنبال یک دکترین لاگوس است، منبع چیست؟ خدا، لاگوس. کسی که به هیچ وجه خالق نیست. سلام. خدا یک نیروی علی نیست.

خدا فقط نظم‌دهنده، مشیت‌دهنده و لاگوس است. می‌بینید، به همین دلیل است که او خدا باور نیست. آیا او دئیست است؟ نه، یک دئیست حتی خلق هم می‌کند.

بنابراین او خدا باور نیست، دئیست نیست. آیا او پانتئیست است؟ نه، زیرا رویدادهای دیگری غیر از رویداد برتر، که خداست، وجود دارند. خوب، او چیست؟ او وایتهد است.

می‌بینید، او در دسته‌بندی‌ها نمی‌گنجد. بله، بگذارید همین‌جا مکث کنم. می‌بینید چه کار می‌کند؟ خواهید دید که این سه عنصر، به گمانم، در کل طرح متافیزیکی او نقش بزرگی دارند؛ داده‌های عینی صرفاً رویدادهای دیگری هستند.

سایر رویدادهای فضا-زمانی، که به صورت علی بر وضعیت فعلی این جریان تأثیر می‌گذارند. بنابراین، تقاطعی از دو جریان علی وجود دارد. او این احتمالات ابدی را اشیاء ابدی می‌نامد.

نه اشیاء به معنای جوهر، بلکه به معنای اشیاء اندیشه، ایده‌ها. ایده‌ها اشیاء اندیشه، اشیاء اندیشه هستند. اینها اشیاء ابدی هستند.

او گاهی رویدادها را موجودات واقعی می‌نامد. بنابراین متافیزیک او، متافیزیک موجودات واقعی است که شامل یک فرآیند فضا-زمانی می‌شود. با اشیاء ابدی، که امکانات منطقی آنچه می‌تواند باشد هستند، و تصمیماتی که فردیت چیزها را توضیح می‌دهند.

چه چیزی این را به یک ادراک فردی، یک ادراک خاص تبدیل می‌کند؟ می‌بینید، چه چیزی زندگی شما را به زندگی فردی‌تان تبدیل می‌کند؟ خب، در آن جریان یک تصمیم، یک تصمیم، یک تصمیم وجود دارد. تصمیمی که در هر مورد چیزی را به همراه دارد که او آن را رضایت می‌نامد، نه لزوماً رضایت عاطفی بلکه به این معنا که محرک علی به نوعی در خود جذب می‌شود. بنابراین، به جزئی از فردیت مداوم تبدیل می‌شود.

بنابراین این فرآیند شامل چیزهای منفردی است که به طور علی با چیزهای منفرد دیگر مرتبط هستند. اگر مایل باشید، می‌توان گفت که زیرفرآیندهای منفرد نیز به طور علی با زیرفرآیندهای منفرد دیگر مرتبط هستند. از این رو، جایی برای انواع احتمالات، احتمالات خلاقانه، وجود دارد.

فقط برخی از آنها محقق می‌شوند. و برخی از آنها به واسطه تصمیمات، به واسطه جهت‌هایی که در فرآیند فردی طی می‌کنید، محقق می‌شوند. حال، این نوع رویداد، الگو است و اینجاست که می‌توانیم تدریجی بودن را درک کنیم.

زیرا اگرچه در ادراک، این یک امر آگاهانه است و شما از هر سه آن چیزها آگاهی دارید، در درجات دیگری از واقعیت، ممکن است آگاهانه نباشد. بنابراین یک قیاس درجه پایین برای تصمیم وجود دارد که آگاهانه نیست، که در آن هیچ کس تصمیم نمی‌گیرد، اما نقطه برش است، که در آن، در تلاقی رویدادها، یک احتمال خاص وجود دارد که می‌توان مطمئن بود. مثال

در آن هوای زیبای که هفته‌ی پیش داشتیم، نرگس‌های من، نه، لاله‌های من، ببخشید، پیازهای لاله‌ام که در باغچه‌ی حیاط خلوت ردیف شده بودند، به معنای واقعی کلمه خیلی بلند می‌شدند. و ذهنم پر از احتمالات بود برای اینکه چند هفته زودتر از همیشه در این فصل، شاهد درخشش رنگ‌ها باشیم. البته، حالا احتمالات دیگری هم به ذهنم خطور کرده است.

اما برای روند رشد لاله‌های من، انواع و اقسام احتمالات وجود داشت. اما بعد لحظه تصمیم‌گیری فرا رسید، آن سرمای شدید هفته گذشته. که لاله‌های من را یخ زد، به طوری که تا الان آنها بی‌رمق، مرده و افتاده به زمین هستند.

حالا از همان ابتدا یک احتمال وجود داشت. و لحظه سرنوشت‌ساز، آن یخبندان عمیق بود که یک شب به ده درجه رسید. لاله‌های بهاری من را بیرون کنید.

و شما همه چیز را آنجا دارید. شما یک فرآیند مشخص دارید که در آن انواع داده‌های عینی وجود دارد که بر آنها تأثیر می‌گذارد. و بسته به داده‌های عینی که بر آنها تأثیر می‌گذارد، طیف وسیعی از احتمالات وجود دارد.

حالا، در مورد لاله‌ها خیلی قطعی‌تر از تصمیمات آگاهانه‌ای است که من و شما می‌گیریم. او نمی‌گوید که این تصمیم از جانب لاله‌ها آزاد بوده است. اما می‌گوید که یک هفته قبل، این تصمیم قطعی نبوده و حاصل تلاقی رویدادها بوده است.

همین. بنابراین در هر رویدادی این را دارید. این ماهیت روند است.

هی، ما از بحث اصلی گذشتیم ، ببخشید .باشه، دفعه‌ی بعد به این موضوع رسیدگی می‌کنیم